



# در حکمت چاره ساز فردوسی

علیمحمد حقشناس

## ۱ عجم زنده کردم

گفته‌اند فردوسی از آن رو بزرگ و ستودنی است که زبان فارسی را با خلق شاهکار شکوهمند خود، شاهنامه، زنده نگهداشته و با این کار، به‌گفته خودش، عجم را زنده کرده است. این کار او بی‌گمان درخور ستایش حتماً هست، اما اگر از من بپرسند، می‌گویم این حکیم بخرد، بیش و پیش از همه، از آن رو بزرگ و ستایشی است که در یکی از بحرانی‌ترین دوره‌ها از حیات فکری ایران، که در آن هم فرهنگ ایران و هم هویت ایرانی ما از درون (ونه از بیرون و در عرصه سیاست و جغرافیا) دستخوش تضاد و تعارضی جانسکار شده بود، او به‌ساقه روح بلند و چشم‌نشان بینش‌توانست در شاهکار جاوید خود تعریفی تازه از فرهنگ و هویت کهن ما فرا پیش نهد و با این کار هم در کالبد فرهنگ و هویت بحران‌زده ما جانی تازه بدمد و هم گریبان ما را از جنگ تضاد و تعارضی بهدر آورد که رفته رفته داشت موجودیت ما را به‌ورطه نابودی می‌کشاند. و من فکر می‌کنم که راز عظمت فردوسی و شکوه شاهکار او را، در درجه اول، در همین نکته باید جست، و کلید کشف و شناخت خدمتی را هم که او در حق ما ایرانیان کرده است، بیش از هر جای دیگر، از همین جا می‌باید خواست. و گرنه، اگر او بدین تضاد و تعارض در ساخت فرهنگ و هویت ما خاتمه نداد بود، در آن صورت خدمتی که الحق به زبان فارسی کرده است چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟ مگر نه این که شرف زبان فارسی در آن است که آئینه فرهنگ ما و جلوه‌گاه هویت جمعی ما باشد؟ و مگر نه این که اگر فرهنگ و هویت ما در غرقاب آن تضاد و تعارض فرو می‌رفت، زبان فارسی نیز از آن ماجراجان به‌در نمی‌برد؟ باری، بگذارید قضایا را بیشتر بشکافیم تا نکته روشنتر گردد:

## ۲ فرهنگ و هویت

در این نکته جای تردید نیست که هویت هر قوم و ملتی زاده و پرورده فرهنگ آن قوم و ملت است. و مراد من از فرهنگ در اینجا سرجمع همه آن عوامل انسان‌ساخته و غیر طبیعی است که در محیط زندگی ملت یا مردمی ساری و جاریند، و ناخودآگاهانه در اندیشه و گفتار و کردار آنان اثر می‌گذارند، و باز ناخودآگاهانه مسیر زندگانی جمعی آنان را تعیین می‌کنند. و لذا تعیین می‌کنند که در میان آن مردم چه نوع تمدنی پا می‌تواند گرفت. با این حساب روشن است که در نظر من آئینه باورها و اسطوره‌ها و قصه‌ها و منتهای و خرافه‌ها، همراه با انواع آئین‌ها و رسمها و آداب و عادات، و انواع نهادهای مربوط به

مذهب و ازدواج و خانواده و زاد و ورود و حرفه و پیشه و کسب و سودا و مرگ و میر، همه و همه در زمره عوامل فرهنگی قرار می‌گیرند. در بچوبه همین آئین‌ها عوامل درهم جوش فرهنگی است که هویت ملی یک قوم ناخودآگاهانه نشأت می‌یابد و می‌یابد و پرورده می‌شود و شکل می‌گیرد. و پیدا است که اگر هر آئینه در ساخت فرهنگ یک قوم تضاد و تعارضی پدید آید، آن تضاد و تعارض ناخودآگاهانه در هویت جمعی آنان نیز دیر یا زود رخنه خواهد کرد و از این رهگذر حیات جمعی آن قوم را در معرض آشوب و زوال قرار خواهد داد. باری، با این مقدمات اکنون به‌سراغ مطلب اصلی برویم و ببینیم آن تضاد و تعارض چه بود که در زمانه فردوسی دامنگیر فرهنگ و هویت ایرانی ما شده بود و فردوسی چگونه توانست در رفع آن موفق گردد.

## ۳ فرهنگ ایران و هویت ایرانی

همه می‌دانیم که ما ایرانیان پیش از آن که اسلام بیاوریم مردمی بودیم با فرهنگ خاص خود؛ و فرهنگ ما یکسره از عواملی صورت بسته بود که همگی از یک سنگ و از یک جنس بودند؛ و اگر در میان آن عوامل نمونه‌هایی هم به‌چشم می‌خورد که خود از جنس اصلی دیگر بودند، آن نمونه‌ها نیز در کوره تجارب مشترک و باگذشت زمان چندان سوده و پالوده شده بودند که با عوامل اصلی فرهنگ ما به کلی جفت‌و‌جور گشته بودند، به‌طوری که دیگر میان آن نمونه‌ها و عوامل اصلی فرهنگ ما اصولاً هیچ تضاد و تعارضی وجود نداشت. و این بدان معنی است که در چارچوب فرهنگ باستانی ما، فی‌المتل، اسطوره‌ها و قصه‌ها و منتهای و خرافه‌های ما با آداب و آئینها و رسم رسوم ما می‌خواندند، و اینها همه با دین و مذهب ما و با اصول و مبانی آن و با مناسک و مراسم آن سازگار بودند؛ و اینهمه تعیین کننده و تأییدکننده رفتار فردی و جمعی ما در فضای نهادهای فرهنگی و اجتماعیمان بودند. و این خود حکایت از آن داشت که ما در چارچوب فرهنگ باستانی خود از هویتی برخوردار بودیم که درگیر هیچ‌گونه تضاد و تعارضی از درون (و نه البته از بیرون و در عرصه سیاست و جغرافیا) نبود.

تاگفته نگذرم که کسانی البته هستند که اگر بخواهند بگویند همه آن فرهنگ همگن و یکدست و فارغ از تضاد و تعارض در سنجش پا آنچه بعدها نصیب ما شد چیز چندان ارزشمند یا حتی دندانگیری نبود. باز کسانی نیز هستند که بتوانند عملاً ثابت کنند که مدعای آن گروه نخست به‌راستی برحق است. اما من در اینجا با آن کسان کاری ندارم؛

چون در اینجا ما در مقام سنجش و ارزشیابی نیستیم، بلکه در مقام طرح واقعیات و توصیف آنها هستیم و دیگر هیچ؛ و در این مقام آنچه به‌عهده ما است تا بگوئیم همین است که فرهنگ باستانی ما فرهنگی یکدست بود و عوامل موجود در آن همگی همجنس و همگن بودند و میان آن عوامل تضاد و تعارضی وجود نداشت و هویت جمعی ما نیز ناگزیر هویتی بود فارغ از هر تضادی و هر تعارضی، و به‌دور از هر آشوبی و هر خللی، و به‌دور از بیم زوال و فروپاشی از درون؛ همین و بس.

## ۴ فرهنگ اسلام و هویت اسلامی

باری ما در فضای فرهنگی خود از چنین هویتی برخوردار بودیم که اسلام آوردیم و در مسلمانی خود پابرجا شدیم و با گذشت نسلها رفته رفته خود را به‌ذات و به‌زاد مسلمان دانستیم و آنگاه در صف خدمتکاران اسلام وارد شدیم و کمر به‌گسترش و تعالی آن بستیم و در راه بسط آن تا سومات شمشر زدیم و در اعتلای آن تا دمشق و بغداد لشکر کشیدیم و خلیفه عوض کردیم و دارالترجمه برپا کردیم و دارالعلم بنا نهادیم و سرمایه‌های فرهنگی روم و یونان و ایران و هند را به‌پیشگاه دین نوین خود هدیه کردیم و برای زبان آن کتاب نوشتیم و برای ابعاد ادبی و فصاحتی و بلاغی کتاب مبین دین نوین خود اسرارالبلاغه و دلائل الاعجاز آوردیم و به‌زبان آن کتاب قانون آوردیم و شفا دادیم و تا چشم به هم زنی در پیشبرد فرهنگ تازه‌ای که در پیرامون کتاب مبین قرآن و در پرتو آن پا گرفته بود پیشتاز دیگران شدیم و خود نیز در فضای این فرهنگ نوین به‌هویتی دیگر رسیدیم؛ هویتی که - چه برتر و چه فروتر - با هویت دیرین و باستانی خود ما، به‌رحال یکی و یگانه نبود؛ زیرا که از آشخور فرهنگی دیگر مایه می‌گرفت؛ پس چیزی دیگر بود.

باز بگویم که باز هستند کسانی که بخواهند بگویند این فرهنگ و هویت دومی از آن فرهنگ و هویت اولی هم انسانی‌تر است و هم برتر و هم والاتر و شریف‌تر؛ اما من با این کسان نیز در اینجا جروبختی ندارم؛ چون در اینجا کار من سنجیدن و قیمت نهادن نیست؛ زیرا که مقام مقام توصیف است؛ و در مقام توصیف ما صرفاً "بدین کار داریم که بگوئیم از رهگذر همه آن رویدادها که دیدیم ما به‌نوعی دوگانگی در ساخت فرهنگ و در درون هویت خود دچار شدیم؛ و این دوگانگی نیز، مثل همه دوگانگیهای دیگر، البته زمینه‌ای بود برای بروز انواع تضادها و تعارضها، و بروز انواع آشوبها و بیقراریهای روحی؛ و همگی از آن دست که هنگامی در اندرون کسان در



می‌گیرد که کسان گرفتار اسطوره‌های نامتجانس شده باشند و گرفتار قصه‌ها و خرافه‌ها و آئینها و آداب ناهمگن و لذا متخاصم ؛ و در عین حال این کسان نتوانند از هیچ‌یک از آن اسطوره‌ها و قصه‌ها و خرافه‌ها و آئینها و آداب نامتجانس و ناهمگن دل برکنند ؛ زیرا که خود را با هر دوی آنها اُخت و دمساز ، بلکه یکی و یگانه ، بدانند ؛ سهل است که خود را آمیزه‌ای ببینند که از ترکیب آن دو حاصل آمده باشد .

### گذار از تنگنا

حاليا از تنگنای این تضاد و تعارض ، که از قلب درگیریهای دو فرهنگ و دو هویت نامتجانس مایه گرفته بود و از درون ما سر بر کرده بود ، ما چگونه می‌توانستیم گذر کنیم ؟ بیپرده است اگر بگوئیم گذرگاه اصلی ما بازگشت به گذشته بود و به فرهنگ و هویت گذشته ؛ چون تاریخ راه بازگشت را ، اگر هم بشناسد ، چندان نمی‌پسندد ( الا البته ، آنگاه که پی برده باشد که می‌تواند از آن سوی گذشته راهی به آینده بگشاید ، که آن امری دیگر است ) . پس بازگشت به گذشته هیچ نمی‌بود مگر روی آوردن به راهی که سرانجام به بن‌بست و شکست می‌انجامید . گواه درستی این گفته‌را می‌توان در شکستهای جست که نصیب جنبشهای بازگشتی ایرانیان در قرون اولیه شد ( المفتح و بابک و افشین و جز آنان ) و در شکستی که در کمین مرداویج نشسته بود ؛ نیز در شکستهای که دامنگیر نهضتها و جنبشهای کوچک و بزرگی شد که بعدها به امید بازگشت به گذشته‌های باستانی به راه افتادند . پس گذشته گذرگاهی نبود که گذار از چنان تنگنایی را برای ما میسر می‌توانست کرد .

### گذرگاه مصریان

گذار از چنان تنگنای فرهنگی و هویتی ، به‌رحال ، از دو راه میسر بود : یکی از راه رها کردن فرهنگ و هویت کهن و روی آوردن به فرهنگ و هویت نوین و مستحیل شدن در آن و یکی شدن با آن ؛ و این راهی بود که مصر در پیش گرفت ، و دمشق دنبال کرد و لبنان نیز . و با این گزینش آن یکی از سر سودا و سود فرهنگ و هویت قبلی خود

برخاست ، و این دوتای دیگر چشم از خشک و تر فرهنگ و هویت نیمه یونانی و نیمه رومی خود برگرفتند . اما این راه راهی نبود که ایرانیان در آن پا نهادند ؛ چرا که ایرانیان نیز اگر خود از این راه رفته بودند ، ناگزیر از آن شده بودند تا در راستای آن از زبان فارسی دست بشویند و به ادب آن پشت کنند و به فرهنگ ایرانی پای زنند و بر اسطوره‌ها و آئینها و آداب و مراسم آن خط بطلان کشند و بر معرفت و عرفان عاشقانه و خراباتی آن چهار تکبیر زنند . و اینهمه را ایرانیان نپسندیدند ؛ و اینهمه را برناتافتند ؛ و اینهمه را نکردند ؛ و ناگزیر آن کار دیگر کردند ؛ و آن راه دوم را اختیار کردند .

### گذرگاه ایرانیان

و راه دوم راه نوسازی فرهنگ و هویت کهن بود ، آنهم به شیوه‌ای که بتواند با فرهنگ و هویت نوین دمساز شود و با آن کنار آید و هر دو هم‌راستای هم گردند ، تا از این رهگذر تضادها و تعارضها از میان برخیزند و کهنه و نو با هم آشتی کنند و هر دو با هم یکی شوند ؛ و در این ماجرا نه آن یکی از ماهیت اصلی خود تهی شود و نه این دیگری از اصالت و یکدستی خویش خالی گردد . و اجرای این مهم و نیل بدین مقصد عالی در گرو نوبغی بود به شکوفائی نبوغ فردوسی ؛ و در گرو همتی بود از آن مایه که فردوسی به خرج داد که مردانه پذیرفت تا سی سال از عمر خود را در کار این مهم کند ؛ و در گرو ذوق قریحهای شاعرانه بود از آن دست و بدان پایه و مایه از رفعت و اصالت که بر فردوسی ارزانی شده بود ، ذوق و قریحهای که بتواند از نظم کاهی چندان بلند پی افکند که از باد و باران نیابد گزند ؛ و آنگاه در گرو حکمتی بود از آن جنس و گوهر که در درون فردوسی درخشیدن داشت ؛ حکمتی که بتواند در تضادها مایه‌ای از یگانگی سراغ کند و در جدائیها جلوه‌ای از اصلی یگانه ببیند و در بیراهه‌ها راهی به سوی وصل با آن اصل بیابد ، و بداند که باید از تفاوتها برگذشت تا به همانندی و همراهی و همگامی و همسویی رسید ، و معاینه ببیند که تفاوتها بسترند که در آنها نطقه یگانگی‌ها بسته می‌شوند . آری ، سیردن این راه دوم در گرو بروز معجزه‌های تا بدین پایه از رفعت بود ؛ و ایران این معجزه را در آستین داشت ؛ و ایران این معجزه را به فردوسی سپرد ؛ و فردوسی آنهمه را در کار دفع تضادها و رفع تعارضهای فرهنگی و هویتی ایران کرد ؛ و فردوسی شاهنامه را آفرید ؛ و شاهنامه نشان داد که فرهنگ و هویت بومی ما ، هر چه هست ، با فرهنگ و هویت اسلامی ما هم‌راستا است ؛ چرا که این هر دو در بی آرمانهایی یگانه‌اند ، و هر دو صلاح و صلح و سعادت آدمی‌را می‌خواهند ، گو آن که هر دو از یک اصل نباشند ؛ و این شد که فرهنگ ایران ماند ؛ و فرهنگ اسلام ماند ،

و این شد که هویت ایرانی ما با هویت اسلامیان هر دو ماندند ، و هر دو با هم اُخت و آشنا شدند ، و هر دو در فضای صاف و شفاف و اشیری شاهنامه بهم در آمیختند و با هم ، اگر نه یکی ، باری هم‌راستا شدند و با هم ماندند .

### و حرف آخر

مخفی نماند که مقصود من از اینهمه اصلاً آن نیست که بگویم فردوسی کوشید - یا حتی تصور آن را در سر پروراند - تا فرهنگ و هویت باستانی ما را از محتوای اصلی و راستین خود خالی سازد و آنگاه آنهمه را با محتوای فرهنگ اسلامیان بینارد ؛ چرا که اگر فردوسی چنین کاری کرده بود ، جای ما اینک در کنار مصر و دمشق و لبنان بود ، و در کنار مغرب و تونس و جز اینها . وانگهی ، مراتب تعهدی که این مرد حکیم به میراث گذشته داشت و مهربی که به هر دو گوهر ایرانی و اسلامی می‌ورزید و وسواسی که در حفظ امانت از خود به خرج می‌داد و تعلقی که به فرهنگ اسلامی داشت چندان هست و چندان شناخته هست که دیگر نتوان تهمت بدعه‌دی بدوست ، وانگ حیانتی از این قبیل بدو زد . بلکه مقصود فقط این است که بگویم فردوسی از فرهنگ و هویت باستانی ما روایتی تازه و تصویری نوین از آن گونه باز آفرید و فرابیش نهاد که با محتوای فرهنگ اسلامی ما و با هویت ایرانیان مسلمان از هر نظر دمساز و هم‌راستا بود ؛ تا آنجا که اینک ما از پس فردوسی می‌توانیم به فرهنگ و هویت باستانی خود وفادار بمانیم بی‌آن که در ساخت فرهنگ اسلامی و در چشم هویت مسلمان خویش گناهکار به‌شمار آئیم و یا حتی به‌کمتر عذاب وجدانی گرفتار شویم ؛ بی‌توانیم در میان سفره توروزی خود شمع و سبزی و آئینه‌مان را با کلام الله مجید و جام دعایمان برابر نهم ، و می‌توانیم حلول سال نویتمان را با دعای یا مقلب القلوب میمنت بخشیم ؛ و می‌توانیم در مراسم عروسی زال با رودابه شاهد اجرای آئینی مذهبی از همان دست باشیم که در مراسم عروسی مسلمانان برگزار می‌شود ، آنهم آئینی که به‌دست مردانسی مذهبی صورت می‌بندد که خود پاسدار معنویت و روحانیتی از آن نوعند که روحانیان مسلمان امروز ؛ و می‌توانیم با مشاهده چنین وجوه تشابهی خاطر آسوده بداریم که این دو فرهنگ راهی یک منزلند ، گرم که از دو گوهر باشند . آری مقصود همین است ؛ و گر نه فردوسی هرگز امانت کهن را فدای شریعت نوین نکرد ، نه نیز هیچگاه شریعت نوین را با میراث کهن عوضی گرفت ، آری ، اگر از من بپرسند می‌گویم اعجاز فردوسی در همین بود که گفتم ؛ در این که آتش و آب را به هم آشتی داد ، و گرما و نور را با هم در بلور اشعار پرتلاووش به رقص و ترم واداشت ؛ و از اینهمه حرزی ساخت بر پایوی ایران ، تا ایران بماند ، و زبان فارسی بماند ، و ما نیز هم . □